

صف می کشیدند بعدها از خوارزم به نسا رفت و در ۶۱۸ هجری که شهر نسا به دست لشکریان مغول افتاد چندان از وی زدگرفتند که طلا چون پشته‌ای بین او و سرداد مغول حایل شد با این همه مغول خود او و پسرش تاج‌الدین را کشتند.

در غالب شهرهای دیگر نیز خانواده‌های بزرگ وجود داشت قدرت و نفوذ آنها غالباً بستگی داشت با درجه ارتباط، با سلطان و قدرت یا ضعف سلطان، در انساب سمعانی نام تعداد زیادی از این خانواده‌های معروف هست...»<sup>۱</sup>

بعضی از سلاطین برای راحتی خیال خود، اسرا و فتودالهایی را که در تحکیم سلطنت آنها کوشش کرده بودند، به وسایل مختلف از بین می‌بردند. در هنگام جنگ، اگر فتودالها به نظر شاه تسلیم نمی‌شدند، شاه ناگزیر بود از نظریه آنان پیروی کند. فتودالها هر وقت شاه را سد راه خود می‌دیدند، به کودتا دست می‌زدند. شاه‌گاهی برای حفظ موقعیت خود در مقابل فتودالهای بزرگ به فتودالهای درجه دوم نزدیک می‌شد. علاء‌الدین کیقباد اول (پادشاه سلجوقی روم) می‌گفت: «باید درختهای کهن را از ریشه کند و به جای آن درختهای تازه نشانند.» منظور او از این جمله این بود که باید نفوذ فتودالهای قدیمی را ریشه کن نمود. ولی فتودالهای قدیمی نیز غافل نبودند. آنها در دربار و در حرم شاه جاسوس داشتند و از خدمه درباری، غلامان و کنیزان و شعبده‌بازان و دلقکها، برای کسب اطلاع از تصمیمات شاه، استفاده می‌کردند.

شاه هر جا مسافرت می‌کرد، از طرف فتودالها، وسایل آسایش او فراهم می‌شد و عده‌ای کنیز، غلام بچه و جواهرات و اشیاء گرانبها در اختیار او می‌گذاشتند. فتودالها، برای ترسیم و لخرجیه‌های خود، تحمیلات گوناگونی به دهقانان و سایر زحمتکشان و مردم کوری و برزن روا می‌داشتند و خسارات و مخارج خود را از این راه جبران می‌کردند. به همین علت دهقانان، از مالکین بزرگ نفرت داشتند و فتودالها کاملاً متوجه این موضوع بودند و گاه از شرکت در جنگها خودداری می‌کردند. زیرا از عقب جبهه مطمئن نبودند و فکر می‌کردند ممکن است دهقانان ناراضی سر به شورش بردارند.

دهقانان غارت شده، گاه به عصیان دست زده کاروانسراها و سرازیر ثروت فتودالها را غارت می‌کردند...»<sup>۲</sup>

هیأت حاکمه وقت و اطرافیان آنها، همواره مردم را به اطاعت از شاه و زورسندان دعوت و تبلیغ می‌کردند.

نظام‌الملک می‌نویسد: «ایزد تعالی پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است و جهانیان همه زبردست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند، باید که ایشان را چنان دارند که حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و کمر طاعت از میان نکشایند...»

نظام‌الملک که مظهر ایدئولوژی طبقه حاکمه وقت بود، همواره به صورت ظاهر، سلاطین و حکمرانان را به رعایت حال مردم دعوت می‌کرد و خطاب به آنها می‌گفت: «زاد» دشمن گیرند تا مردمان شما را دوست گیرند. ولی به نصایح او را نه تنها سلاطین و اسراگوش

۱. نه شرقی، نه غربی، انسانی، بررسی چند کتاب تاریخ، دکتر زین کوب، ص ۴۲۴

۲. گردانسی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین

نمی‌دادند، بلکه خود او و فرزندانش نیز به رعایت عدل و انصاف پابند نبودند.

دربار غالباً مرکز فساد و توطئه و عیاشی و ولخرجی شاه و اطرافیان او بود، پولهای که به قیمت خرابی دهات و شهرها جمع‌آوری می‌شد، در راه عیش و عشرت سلاطین و اطرافیان آنها و بذل و بخششهای بیهوده به‌صرف می‌رسید. به‌طوری که بیهقی در تاریخ خود نوشته، هنگام عروسی یکی از فرزندان سلطان سعود، بونصر مستوفی و چندتن دیگر روزهای ستوالی مشغول شمارش جهازیه او بودند و قیمت آن ده‌باد هژاد هژاد دم بود. سپس بیهقی می‌نویسد: «من که بوالفضل آن نسخت دیدم، به تعجب ماندم... و از آن یک دو چیز بگویم، چهار تاج زرین سرع به جواهر و بیست طبق زرین... و از هزار یکی گفتم و کفایت باشد و می‌توان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است...»<sup>۱</sup>

شاه در ایامی که خوشنود و مسرور بود، مجلس عیش و سرور برپا می‌کرد و به غلامان و کنیزان و شعرا و دلکهای درباری مهربانی می‌کرد و در سینه‌های طلائی به آنان خلعت می‌داد. «... زن شاه دارای خزانه مخصوصی بود که توسط خزانه‌داران زن اداره می‌شد. در دوره سلاجقه روم موقعی که عده‌یی از درویش و روحانیان تصمیم گرفتند دختر فقیری را شوهر دهند، او را نزد گرجی‌خاتون فرستادند و وی جهیز مفصلی که عبارت بود از مقداری پارچه لباس، گوشواره، انگشتر، النگو، ملافه و اثاثه منزل، برای او تهیه نمود. دختران شاه توسط زنی به اسم (استاد خاتون) که روحانی و باسواد بود تحت تعلیم و تربیت قرار می‌گرفتند.»<sup>۲</sup> شعرای درباری به نسبت هنرمندی و چاپلوسی، از عطایای شاه بر خوردار می‌شدند، بعضی از شعرا و گویندگان، در وصف سلاطین راه افراط و اغراق می‌رفتند، ظهیر فارابی در مدح قزل‌ارسلان گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای  
تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند  
سعدی محافظه‌کار، بر آشفت و زبان به اعتراض گشود و گفت:

چه حاجت که نه کرسی آسمان  
نهی زیرپای قزل‌ارسلان  
بندرت بعضی از شعرای با شخصیت، دربار سلاطین و اسرا را همچنان که بوده توصیف کرده‌اند، چنانکه ناصر خسرو می‌گوید:

چه ناخوبست دیدار بزرگان  
همه خود بدتر از فرعون مغرور  
ملک چون خواست حاضر گشت بر در  
یکسی چون افعیان سرشکسته  
که گر اصحاب کیهن آید بریشان  
سلامش را جواب از ناز ندهند  
بیاویزند عیسی را به خواری  
شدن چون یوسف‌اندر چنگ گرگان  
چو نمرود از پر یک‌پشه رنجور  
گروهی دیو بیند در برابر  
یکسی چون عقرب دم بر شکسته  
نماید کمتر از سگ در نظرشان  
وگر گویند جوابش، باز ندهند  
سم خر را خرد از خاکساری

چنان که گفتیم، نظر به قدرت و اختیارات نامحدودی که سلاطین داشتند، همواره مردم خیرخواه و نیک‌اندیش و متفکرین و فلاسفه زمان، سعی کرده‌اند از راه پند و اندرز، آنان را به راه راست هدایت و از سیاست تجاوزکارانه و ظلم و بیدادگری آنان جلوگیری کنند.



با تمام این تعالیم و اندرزها، اکثریت مردم ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک، از روزگار قدیم، از سه نعمت بزرگ اسنیت، آزادی و عدالت اجتماعی بی‌نصیب بودند. مالیات یعنی حاصل کار و کوشش اکثریت مردم، بیشتر به مصارف غیر ضروری می‌رسید. شاه از بیت‌المال مردم و جواهراتی که از راه غارتگری به کف آورده بود، به شعرای متملق و اطرافیان خود بذل و بخشش می‌کرد. داستان ولخرجیهای سلطان محمود را به شعرای چاپلوس درباری، همه می‌دانند بیهقی در مورد فرزند او، سلطان مسعود می‌نویسد: «... و آنچه شعرا را بخشیدی خود اندازه نبود. چنان که در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود، یک پیلوار درم بخشید و هزار هزار درم، چنان که عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی. و فرسود تا آن صله‌گران را در پیل نهادند و به‌خانه علوی بردند و هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود...»<sup>۱</sup>

بیهقی مسافرت مسعود را در ربیع‌الاول ۴۲۲ به کرانه جیحون، چنین توصیف می‌کند «... امیر در کشتی نشست و غلامان و مطربان در کشتیهای دیگر نشسته بودند همچنان براندند تا پای قلعه... کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند و پیادگان نیز به زمین افتادند و از قلعه بوقها بدیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند و خوانها برسم غزنین روان شد، از بردگان و نخجیر و ساهی و آچارها و نانهای پخته. و امیر را از آن سخت خوش آمد. و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد. و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل‌زن، افزون از سیصد تن دست به کار بردند. و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند و از این باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدیم.»<sup>۲</sup>

در هنگام جشن نوروز و مهرگان نیز بساط شادی گسترده می‌شد «امیر به جشن نوروز نشست و هدیه‌ها بسیار آورده بودند و تکلیف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شاد کام بود در این روزگار... و فرسود... و مسعود شاعر را شفاعت کردند سه صد دینار صله فرسود...»<sup>۳</sup>

برای آنکه خوانندگان بیشتر به تجملات درباری آن روزگار آشنا شوند، سطری چند از زین‌الخبار گردیزی را که نمودار طرز پذیرایی سلطان محمود از قدرخان است در اینجا نقل می‌کنیم:

«و چون قدرخان بیامد، بفرسود تا خوانی بباراستند هر چه نیکوتر. و امیر محمود با وی به هم در یک خوان نان خوردند. و چون از خوان فارغ شدند، به مجلس طرب آمدند. و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانباه... و جاسهای زرین و بلور و آینه‌های بدیع و نوادر، چنان که قدرخان اندر آن خیره ماند. و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوک ساوراءالنهر را رسم نیست شراب خورند... و زمانی سماع شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود رحمه‌اله بفرسود تا نثاری را که بایست حاضر کردند و از اوانهای زرین و سیمین و گوهرهای گرانباه و ظرایفهای بغدادی و جاسهای نیکو و سلاحهای پیش‌بها و اسبان گرانبها باستامهای (یعنی دهنه‌ها) زرین. و سر قدرخان را باعزاز و اکرام باز گردانیدند.» سپس قدرخان در مقابل، این هدایا را برای محمود می‌فرستد:

۱. قادیخ بیهقی، به تصحیح فیاض، پیشین، ص ۱۵۷ (به اختصار)

۱. همان، ص ۳۱۱ (به اختصار) ۲. قادیخ بیهقی، ص ۷۸۹

«... پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و به نزدیک امیر - محمود فرستاد با چیزها که از ترکستان خیزد، از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمروکیش زر، و باز و شاهین و سویهای سمور و سنجاب وقاقم و روباه... و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند به رضا و صلح و نیکوی...»<sup>۱</sup>

مجلس پذیرائی: سلطان محمود برای آنکه قدرت خود را به ایلک‌خان و برادرش طغان‌خان نشان بدهد و آنان را به همکاری و وداد فرا خواند، دستور داد تا مجلسی باشکوه ترتیب دهند و در آن محفل مجلل، رسولان دو برادر را به حضور خود پذیرفت و آنان را به ترک نزاع و جدال دعوت کرد. اینک شرح آن محفل از کتاب روضة‌الصفاء «... فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب آن کس نشان نداده بود... در موضعی که تختگاه سلطان بود به سوجب فرمان دو هزار غلام از مالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و ملطفهای زر در برابر هم صف کشیدند. و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود به جواهر زواهر و شمشیرهای هندی در غلافها. زره بر دوش نهاده و چهل سربط فیل کوه‌پیکر در برابر مجلس او بداشتند، باغواشی از دیبای رومی و عصابات زربفت، و هفتصد پیل بیستون - شکل، باغواشی منصوره و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر... عاصه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در آورده و تیغها کشیده سنان راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده است، به قبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش به اشارت باز بسته. در آن محفل، رسولان را بار دادند. از هیبت آن مقام با تشویر تمام به خدمت تخت رسیده، شرایط زمین بوسی و عبودیت به جای آوردند و بعد از آن، ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشانند. بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون به صحنهای مرصع و فرشهای رومی. و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و سمدس و شمن و مدور منقسم کرده. و هر خوانی را به نوعی از جواهر تزئین داده... بینندگان به اتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده، و در حوالی مجلس حلقه‌های زرین نهاده بودند، مشحون به مشک از فر، و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قمازی و اترنجهای مصبوغ. و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند. و جمعی از پریچهرگان خاص، مانند لؤلؤ مکنون و در محزون، شراب لعل فام را کاسه‌های بلورین ریخته به دست حاضران دادند. و رسولان از آرایش بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با تشریفاء پادشاهانه بازگشتند.»

سریر سلطنت: سریر یا منبر و تخت و کرسی، عبارت از تخته‌های بلند یا اریکه‌های چهارپایه است که بر آن می‌نشینند تا از دیگران بلندتر و کاسلا مشخص باشند. و این روشن بین دولتهای غیر عرب پیش از اسلام، کاسلا متداول بود. چنان که می‌گویند سلیمان بن داود، سریری از عاج داشت که زراندود شده بود. پس از ظهور نهضت اسلامی و رسوخ تجمل در آن، استفاده از سریر بین خلفا و سلاطین اسلامی معمول شد. ابن خلدون می‌نویسد: نخستین کسی که سریر را در

۱. عبدالحی کردیزی، زین‌الاحیاء، به تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۸۸



اسلام به کار برد، معاویه است که از مردم در این باره کسب اجازه کرد. او گفت من فربه شده‌ام. چون به او اجازه دادند به سرین نشست. بعد از او سایر پادشاهان اسلامی از او پیروی کردند. محفل رجال: در محافل رجال و بزرگان، غلامی بجمه به دست با بوی بخور (عود و کافور)

مجلس را معطر می‌ساخت. و غلامی دیگر به کمک مگس پران، دائماً مگسهای مزاحم را می‌راند و غلام دیگر دستار دبیقی را به گلاب تری می‌کرد. آلات خوان مجلس بزرگان بیشتر از زر و نقره و چینی و بلور بود. در هنگام شراب و صبوحی، مطربان به خواندن اشعار و نواختن انواع موسیقی مشغول می‌شدند و غلامان خوب روی به مجلسیان شراب می‌دادند.

هرگاه کسی مورد عنایت سلطان قرار می‌گرفت، به دریافت خلعت فراوان توفیق می‌یافت. پس از آنکه مالک غیاث‌الدین سوگند خورد که با اولجایتو از در دوستی درآید مورد عنایت وی قرار گرفت و منطقه وسیعی از حد جیحون تا اقصای افغانستان به او منقوض شد. و سلطان خلعت فراوان به وی بخشید که از آن جمله «چند سر اسب تازی، طاقهای جامه قیمتی و قباهای زربفت و کلاه مرصع و کمرهای زر و اسلحه مصری و شادروانهای روسی و پنج پاتیزه زرین و هشت علم اژدهاییک و هفت خروار نقره و سه گورکه، با دیگر مصالح، وادوات توپخانه (از نفیر و گاو دم و سفیدمهره (گاو دم یعنی نفیر و کرنا) مع الثمنا که ملوک غور و خراسان نداشته‌اند... ارزانی داشت.» (از کتاب روضات الجنات)

ناگفته نماند که در قرون وسطا، برای اعلام اوقات نماز یا رسانیدن اخبار مهم به مردم غیر از اذان به «نوبت زدن» یا نقره زدن نیز سبادت می‌کرده‌اند سعدی می‌گوید:

تا نشنوی به مسجد آدینه بانگ صبح  
یا از در سرای اتابک غریو کسوس

چنانکه گفتیم بر در پادشاهان بزرگ چون سلاجقه پنج نوبت می‌زدند. ولی اسرای بزرگ مانند اتابکان فارس فقط سه نوبت می‌زدند، بوق زدن و کوس دمیدن و نقره زدن نیز، نشانه قدرت نمائی بود، این سنت کهن تا اواخر عهد قاجاریه کم و بیش معمول بود ولی با ظهور تمدن جدید و استقرار حکومت پهلوی، این سنت قرون وسطایی روبرو فراموشی رفت.

موکب خلفا و سلاطین: چنان که گفتیم، در صدر اسلام از تشریفات درباری اثری نبود، ابوبکر در آغاز خلافت، هر روز صبح پیاده به مدینه می‌آمد و پیاده برسی گشت، در بازار خرید و فروش می‌کرد و چه بسا که تنها در کوچه و بازار راه می‌رفت. عمر نیز پیرو او بود وی چهار بار سواره به شام رفت. در یکی از این سفرها به امیران و مأسوران پیام داد که تا (جایبه) پیشواز بیائید. یزید بن ابوسفیان وعده‌ای دیگر، با جامه‌های حریر سوار بر اسبان تازی به پیشواز آمدند. خلیفه خسروار که آنان را با این تجملات دید، از الاغ پیاده شد و اسیران و سرداران خود را برای تجمل پرستی سنگباران کرد.

با گذشت زمان و استقرار حکومت بنی‌امیه، آمیزش اعراب با ایرانیان و رومیان فزونی گرفت و به حکم تاریخ اعراب که از لحاظ سطح تمدن و فرهنگ، از ملل تابع خود عقب‌تر بودند در تمام شئون مدنی و اجتماعی و اقتصادی از آنان پیروی کردند «پس از این که برکد بن عبدالله به معاویه سوء قصد کرد، معاویه عده‌ای سرباز استخدام کرد که با شمشیر بالای مسجد کشیک بدهند تا معاویه نماز خود را تمام کند. عمال و والیان معاویه هم از او تقلید کردند. و بعضی از آنها، مانند زیاد بن ابیه، از خود معاویه هم تندتر رفت و هر وقت که سوار می‌شد،

عده‌ای با چماق و گرز آهن و حربه (نیزه‌های کوتاه و پهن) پیاده در اطرافش راه می‌افتادند. کم‌کم این نوع تشریفات جزو لوازم دستگاه خلافت در آمد، سپس و لیبعهدها هم حربه‌دار پیدا کردند. در زمان عباسیان چنین رسم بود که مردی سوار به اسب، حربه به دست می‌گرفت و پیشاپیش خلیفه یا والی حرکت می‌کرد. پس از چندی خلفا، به جای اسب‌سواری در تخت روان و محمل وقبه حرکت می‌کردند و مردم را پیاده به دنبال خود می‌کشاندند. هادی خلیفه هنگام حرکت عده‌ای را با شمشیر و گرز آهن و تیرو کمان به دنبال خود راه می‌انداخت. هارون از این حد تجاوز کرد و غلام بچه‌هایی را به نام «گروه سورچه» برای سوکب خویش استخدام نمود که در دو طرف معبر او راه می‌افتادند و به مردم سنگریزه می‌زدند که کسی جرأت جلو آمدن نکند. خلفای ناظمی مصر غیر از آنچه گفتیم، دسته‌ای چتردار هم داشتند که موقع حرکت خلفا بالای سرشان چتر می‌افراشتند، پادشاهان سلجوقی با طبل و بوق و چتر و علم سوار می‌شدند و چتر پادشاهان سلجوقی به شکل گنبد و از پارچه‌های ابریشمی زربفت بود و آنرا با نیزه بالای سر سلطان می‌افراشتند که از آفتاب محفوظ بماند<sup>۱</sup> به این ترتیب اندک‌اندک تشریفات فزونی گرفت. تشریفات حرکت خلفا و اسرا از دیرباز مورد انتقاد صاحب‌دلان و آزاداندیشان قرار گرفته است در تاریخ طبرستان و رویان سرعشی می‌خوانیم که «... هارون الرشید به حج رفته بود، چون به ادای سناسک مشغول شد در میان صفا و سروه هودج او را می‌کشیدند، و برعادت سلاطین، چاوشان مردم را می‌رانندند! قضا را شیخ بهلول مجنون، علیه‌الرحمه در آن مقام حاضر شد و آواز برآورد و گفت:

«ای جبار! اگر به فرمان بردن خدا آمده‌ای و می‌خواهی که طاعت به جای آری از سیرت و سنت مصطفی تجاوز مکن.» هارون جواب داد که: سیرت مصطفی چه بود؟ و سنتش در این مقام چیست؟ بهلول فرسود که... در این مقام حضرت رسول (ع) به قدم مبارک خود سعی می‌کرد، و اعراب دوش به دوش او می‌زدند آنجا طردی و دودباش و ذجری نبود.<sup>۲</sup>

خلعت: جامه یا چیز دیگری است که پادشاه یا امیری به یکی از عمال خود بپوشاند، خلعت یا «پایزه» عبارتست از دستار، جامه و کمر بند، جمع خلعت را خلاغ گویند.

دلیرانت را خلعت و باره ساز

کسانی که باشند گردنفرز

خلعتی فاخر آمد و منشور

(فردوسی)

شادسانی بدان، کت از سلطان

در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر «سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد» ترجمهٔ یمینی.<sup>۳</sup>

مراسم استقبال: هر وقت امیر یا شخصیت بزرگی به شهر می‌آمد، مردم و دولتیان از او استقبال می‌کردند، بیهقی در وصف استقبال مردم شهر غزنین، از مسعود، چنین می‌گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیهٔ سخت نیکو و مردم شهر غزنین سرد و زن و کودک

۱. جرجی زیدان، قادیخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۵، ص ۲۰۱-۲۰۰ (به اختصار)

۲. قادیخ طبرستان و دویان مرعشی، به اهتمام محمد حسین تسبیحی ص ۱۰۴.

۳. تلخیص از لغت نامه، دهخدا، ص ۶۸۸.



برجوشیده و بیرون آمدند و بر خلتانی چند قبه‌های باتکف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند و نثارها کردند از اندازه گذشته، و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خواجه‌ها گذشتن... و اسیر نزدیک نماز پیشین به کوشک محمود رسید به سعادت و همایونی فرود آمد»<sup>۱</sup>

هدیه، صله و انعام - «در جشنها و اعیاد و عروسیها به عنوان هدیه و پیشکش درم و دینار و لباس و جامه و کنیز و غلام و چهارپا و اشیاء زینتی و تجملی نثار می‌کردند و به رسولان و شاعران و مطربان و نامه‌رسانها صله و انعام می‌دادند، در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌یی صعب اتفاق می‌افتاد بشکرانه سلامتی و به روزی، صدقه می‌دادند، هریک از اعیان و رجال که به مقامی ارزنده می‌رسیدند... مناسب حال خود به سلطان هدیه تقدیم می‌کردند و سلطان هم در عوض هدیه‌یی به آنان می‌داد. چون کسی به مقامی شامخ می‌رسید همه اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا به خانه او می‌رفتند، در این موقع، سرسوم بود که شخص مزبور همه هدایا را به خزانه سلطان می‌فرستاد و گاه سلطان مقداری از هدایا را بوی می‌بخشید...»<sup>۲</sup>

تجلیل از حسن میمندی: چون احمد حسن میمندی باردیگر به زمامداری رسید، بلکاتین که مقدم حاجبان بود وی را به جامه خانه برد «... تا نزدیک چاشتگاه همی ماند و همه اولیاء و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای و خواجه خلعت بپوشید... قبای سلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ، اما به غایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و رنجیره بزرگ و کمری از هزار مثقال، پیروزه‌ها در نشانده. حاجب بلکاتین بر در جامه‌خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه باد و پیروزه، نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و برقت در پیش خواجه... چون به میان سرای رسید... او را پیش امیر بردند بنشانند امیر گفت خواجه را مبارک باد، خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند دو هزار دینار قیمت آن بود امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته به دست خواجه داد و گفت انگشتری ملک ماست و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسوی خانه و باوی کوکبه بود که کس چنان یاد نداشت...»<sup>۳</sup>

سپهسالاران، کدخدایان، حاجبان، ندیمان و دیگر رجال هر یک بفرخورشغل و مقامی که داشتند خلعت می‌پوشیدند چنانکه احمد ینالتکین را «به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد، کمر زر هزار گانی بسته و با کلاه دوشاخ و ساختش هم هزار گانی بود...»<sup>۴</sup>

بیهقی در مورد حاجب بلکاتین می‌نویسد: «... بلکاتین را به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانند و کوس بر اشتران و علاستها بر در سرای بداشته بودند و منجوق غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه در میان باغ بداشته بودند و پیش آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر...»<sup>۵</sup>

۱. تادریخ بیهقی، ص ۲۵۵

۲. نگاه کنید به یادنامه‌های ابوالفضل بیهقی، آداب و رسوم، به قلم کیتی فلاح رستگار، ص ۴۵۸.

۳. تادریخ بیهقی، ص ۱۵۵

۴. همین کتاب، ص ۲۶۸

۵. همین کتاب، ص ۱۶۰

همین که کسی به امیری و یا سپهسالاری یا مقام مهم دیگری ارتقا می‌یافت غیر از خلعت، وی را اسبی نیز می‌دادند چنانکه، مسعود به احمد بنالتکین گفت: «... هشیار باش، قدر این نعمت را بشناس... جواب داد آنچه واجب است از بندگی بجای آرد و خدمت کرد واسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت.»<sup>۱</sup>

یکی از مسائلی که در دوره قرون وسطا مورد توجه اسرا و سلاطین خطبه و سکه و طراز بود خطبه خواندن به نام فلان یا بهمان سلطان یا خلیفه بود و گاه تخلف از این سنت موجب بروز اختلاف یا جنگ می‌شد به عنوان نمونه یادآور می‌شویم که: آتسز خوارزمشاه فرزند قطب‌الدین محمد، و نوشتن گلام یکی از سرداران سلجوقی بود که به واسطه شجاعت و کاردانی مورد توجه سنجر قرار گرفت و حکمرانی خوارزم به او واگذار شد، پس از فوت او فرزندش آتسز به فرمانروائی رسید و از برکت شجاعت و کاردانی فتوحات و موفقیت‌هایی نصیب او شد بعدها در اثر اختلافاتی که بین او و سرداران سنجر پدید آمد، راه عصیان پیش گرفت تا جائیکه سنجر با قوای بسیار به جنگ او شتافت در این جنگ آتسز شکست خورد، پس از چندی وی از خان ختای کمک طلپید و بار دیگر به جنگ سنجر شتافت، این بار سنجر در «قطوان» شکست سختی خورد و کلیه ساوراءالنهر از دست سنجر بیرون شد، آتسز پس از قتل و غارت، در مرو، راه نیشابور پیش گرفت، و در آنجا طی نامه‌یی از شکست سنجر و عدم لیاقت او سخن گفت «بزرگان شهر بیرون شدند و التماس کردند که به مردم شهر تعرض نرساند آتسز قبول کرد به این شرط که خطبه و سکه و طراز را بنام او کنند... در روزاول ذی‌القعدة سال ۵۳۶ در مسجد جامع نیشابور خطیب نام سلطان سنجر را از خطبه بینداخت و بنام آتسز خوارزمشاه خطبه خواند، اما مردم نیشابور تاب تحمل نیاوردند و بخطیب پرخاش و اعتراض کردند و نزدیک بود فتنه‌ای برپا شود، بزرگان در میان افتادند و به هر شکلی بود مردم را آرام کردند...»<sup>۲</sup>

### تشریفات به تخت نشستن سلطان مسعود غزنوی

تخت زرین: از تخت زرین و «تخت سلطنت» در منابع تاریخی مکرر سخن به میان آمده است. بیهقی در مجلد ۹ تاریخ خود از تخت زرینی که به فرمان سلطان مسعود قریب هزار سال پیش ساخته و هنرمندان سه سال در راه تهیه و تدارک آن صرف وقت کرده بودند سخن می‌گوید و می‌نویسد که به فرمان امیر این تخت زیبا را در صدف بزرگ سرای نو نهادند «تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جواهر درو نشانده، همه قیمتی و دارافزینها برکشیده، همه سکلل به انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زربافته و ابریشم آکنده، مصلی و بالشت، پس پشت و چهار بالش دوبرین دست و دو بر آن دست و زنجیری زرانود از آسمان خانه صدف آویخته تا نزدیک صدف تاج و تخت و تاج را در او بسته و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها را بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آنرا استوار می‌داشت و بر زیر کلاه

۱. همین کتاب، ص ۲۷۱

۲. فاه‌های تاریخی، از مؤید ثابتی، به نقل از فرهنگ ایران زمین، شماره ۵، ص ۱۹ به بعد



پادشاه بود، و این صفت را به قالیها و دیباهای روسی بزرگ و بوقلمون بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد یاره مجلس خانه زرینه نهاده، هر یاره یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا، بر آن شمامه ها کافور و نافه های مشک و پاره های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده یاره یاقوت رمانی و بدخشی و زرد و سروارید و پیروزه و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلواتا باسمان خانه و بر او بسیار بره.

امیر رضی الله عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و درین صفت بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان (۵۴۹ هـ) و تاج بر زیر کلاهش بود، بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزرگ چنانکه جاسه اندکی پیدا بود و گرد برگرد دارافزینها غلامان خاصی بودند با جاسه های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دو شاخ و کمرهای زر و معالیقی و عمودهای از زر بدست، و درون صفت بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع، و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقاوینیم لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالیقی و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری و اسبان، ده بساخت مرصع به جواهر و بیست به زر ساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند، از آن، ده مرصع به جواهر و مرتبه داران ایستاده و بیرون سرای پرده، بسیار درگاهی ایستاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صفت بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند، بس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جاسه بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان نشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند. و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلنشان و اصناف لشکر را بر آن خوان بنشانند و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان از خوانها بازگشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به باغ آمد و آنجا هم چنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.»<sup>۱</sup>

«وزیران، امیران که به حضور خلیفه می رسیدند، خلیفه دست خود را که در داخل آستین بود، دراز می کرد، تا آنان ببوسند. و این امر افتخاری بود که خلیفه به آنان داده بود، دست خلیفه به این جهت در آستین بود که مبادا دهان یا لب افراد با دست او تماس پیدا کند، سپس این رسم تغییر کرد و به جای بوسیدن دست، زمین را می بوسیدند. از این رسم (روح کش و تحقیر آسین) همه طبقات پیروی می کردند جز ولیعهدان، قاضیان، قبیهان، زاهدان و قاریان قرآن که دست و زمین را نمی بوسیدند، بلکه به اداء سلام اکتفا می کردند. افراد سپاه و مردم عوام، حق زمین بوسیدن را نداشتند زیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری در آنان نبود.»<sup>۲</sup>

### تشریفات ورود به حضور خلفا و پادشاهان

۱. تالابخ بیهقی، فیاض، ص ۷۱۳، به بند

۲. از شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۱۶، به نقل از هلال سابی، رسوم دارالخلافه، (از ص ۳۱ به بند)



بزرگان نیز به هر کسی اجازه نمی‌دادند که به آنان احترام بکنند. ابوحنیان توحیدی در مثالب الوزیرین، صفحه ۱۴۱ گوید: من در گوشه‌ای از دیوانخانه منزل صاحب بن عباد نشسته بودم و چیزی می‌نوشتیم، ناگهان صاحب را برابر خودم دیدم به احترام او از جا جستم، صاحب فرمود زد که بنشین. وراقان (یعنی نسخه برداران از روی کتابها) پست‌تر از آنند که به احترام ما قیام کنند، هم ن‌برخوردهای زنده بود که ابوحنیان را بنوشتن کتاب مثالب الوزیرین درباره صاحب و ابن عمید وادار نمود.

وزیران و کسان دیگری که هم‌طبقه آنان بودند، هنگام ورود به دربار خلیفه، باید از هر لحاظ نظیف و با وقار باشند، بوی خوش زده باشند... تا پادشاه چیزی نپرسد، لب به سخن نکشایند... صدا را زیاد بلند نکنند، موقع سخن گفتن جز به شخص سلطان نگاه نکنند، دست و دیگر اعضاء را تکان ندهند، در مجلس سلطان با کسی سربگوشی سخن نگویند، هیچگاه نخندند، عطسه و سرفه نکنند، آب بینی و اخلاط‌گلو را بیرون نیندازند، در حضور سلطان کسی را به کنیه نخوانند. از دیر باز صاحب‌نظران و مردان واقع بین سعی می‌کردند که زورسندان و زمامداران را به وظایف انسانی خود آشنا کنند و آنان را از خود ستایی و عادات و سنن بی‌معنی برحدزدارند. حرکت سلاطین: سلاطین و شهرباران ایران نیز کمتر، بی‌تکلف و ساده در میان مردم ظاهر می‌شدند، حرکت آنان معمولاً با کوبه و تشریفات بسیار توأم بود.

بیهقی حرکت مسعود را به دشت شابهار، چنین توصیف می‌کند: «روز پنجشنبه پنجم شوال (۴۲۲ هـ) امیر مسعود رضی‌الله‌عنه برنشست و در مهد پیل بود به دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنبیتان چنانکه سی اسب با ساختها بود مرصع به جواهر و پیروزه ویشم و طرایف دیگر و غلامی سیصد در زر و سیم غرق، همه با قباهای سقلاطون و دیبا رومی و جنبیتی پنجاه دیگر با ساخت زر، و همه غلامان سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برقتند و سپرکشان، و پیاده سه‌هزار سگزی و غرینجی و هریوه و بلخی و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک، و من که بوالفضلم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده — امیر بر آن دکان فرسود تا پیل و مهد را بداشتند و خواجه احمدحسن و عارض و خواجه بونصر سشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و باز گردانیدند...»

ناقدرت نامحدودی که سلاطین و اسرا داشتند متفکرین و صاحب‌نظرانی چون غزالی در هر فرصتی اعمال غیر انسانی و ظالمانه آنها را به باد انتقاد می‌گرفتند.

غزالی با توجه به سبانی شرعی می‌نویسد: «هر چه در دست سلاطین است از خراج مسلمانان یا از مصادره (ضبط مال مردم) و یا رشوت بدست‌آمده و همه حرام است. آنچه حلال است سه‌مال است یکی مالی

### اموال و دارایی فرمانروایان

که به غنیمت از کافران گیرند، دوم جزیه‌ای که از اهل ذمه می‌گیرند و سوم مالی که از اسوات بلا وارث به چنگ می‌آورند، بنابراین چون بیشتر اسوا سلاطین از راه نامشروع تحصیل می‌شود، باید سفتی، قاضی، ستولی و طیبیب و طلاب علوم دینی و مخصوصاً اهل علم و روحانیان حتی الامکان حیره‌خوار آنها نباشند و با سلاطین در کارهای ناصواب موافقت نکنند و اعمال ناروای آنان را تزکیه



و تحسین نمایند نزدیک ایشان نروند. و اگر روحانیان نزد سلاطین روند و برایشان سلام گویند، عملی مذموم کرده‌اند.» سپس از قول پیغمبر اسلام می‌نویسد «دشمن‌ترین علما نزد خدای تعالی علماء اند که بنزدیک اسرا شوند» و گفت «بهترین اسرا آنانند که به نزدیک علما شوند. و بدترین علما آنانند که نزدیک امیران شوند» و گفت: «علما امانت‌داران پیغمبرانند تا با اسرا مخالفت نکنند، چون کردند، خیانت کردند در امانت، از ایشان حذر کنید و دور باشید.» و وهب بن منبه می‌گوید که: «این علما که به نزدیک سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش از ضرر مفسران (قماربازان) است» و محمد بن سلمه می‌گوید که: «مگس بر نجاست آدمی، نکوتر از آن که عالم بردرگاه سلطان.»

در ایران سردانی چون غزالی، زکریای رازی، ابن سینا و ناصر خسرو و سولوی، و جز اینها همواره برای حیثیت فردی و اجتماعی مردم ارزش و احترام قایل بودند. آنها می‌خواستند در کشوری زندگی کنند که افراد آن با شخصیت و مقاوم باشند و در برابر هر زورگو و ستمگری سر تعظیم فرود نیاورند و خود را تا حد «غلام و چاکر» تنزل ندهند. متجاوز از هشت قرن پیش یعنی در دورانی که ظلم و استبداد قرون وسطایی سراسر گیتی را فرا گرفته بود، غزالی می‌نویسد که «بر سلاطین و توانگران جز سلام روا نبود، اما دست بوسیدن و پشت دوتا کردن و سر فرود آوردن این همه نشاید... بعضی از سلف مبالغت کرده‌اند و جواب سلام ظالمان، نداده‌اند تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به سبب ظلم...» غزالی از آن دسته از دانشمندانی، که زبان به مدح ستمگران می‌گشایند به زشتی یاد می‌کند و می‌گوید هر کسی از سلطان عملی ناروا دید باید زبان به نصیحت او بگشاید و او را از کارهای ناصواب باز دارد و هرگاه کسی نزد سلطان رفت، باید «دروغ نگوید، ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت به تلطف باز نگیرد...»<sup>۱</sup>

چنانکه دیدیم در دوران بعد از اسلام نیز رفتار سلاطین با مردم، مقرون به عدل و انصاف نبود. بی‌احترامی به حیثیت و مقام انسانی و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی از طرف کلیه زورمندان به طبقات محروم و بی‌پناه اجتماع اسری عادی و معمولی بود. با وجود قدرت نامحدود و استبداد مطلق اکثر سلاطین، گاه سردان مصمم و بشردوستی پیدا می‌شدند که از سر خیرخواهی به اعمال ناروای آنان خرده می‌گرفتند. و خداوندان قدرت را از عواقب شوم بیدادگری بر حذر می‌داشتند و ما نمونه‌ی چند از آراء و عقاید این رادردان را در این کتاب آورده‌ایم. اکنون برای اطلاع خوانندگان از اوضاع سیاسی و اجتماع آن روزگار و مظالم نامحدود بعضی از سلاطین، مطلبی چند از منابع مختلف تاریخی عیناً یا به اختصار نقل می‌کنیم:

مؤلف روضة الصفا می‌نویسد که: محمد بشیر مردی معتبر بود، روزی عمرو (برادر یعقوب لیث) او را مخاطب ساخت و گفت: «جرایم تو بسیار است» و آغاز تعداد آن کرد. محمد بشیر به فراست دریافت و گفت: «زیاده از پنجاه بدره زرن دارم و آن را به خزینه خواهیم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده منسوب سازی...»<sup>۲</sup>

عمرو خشنود شد و مراتب عقل و کیاست او را تأیید کرد!

مؤلف تذکرة الشعرا ضمن گفتگو از جریان قتل قابوس بن وشمگیر، از مظالم این پادشاه ستمگر سخن می‌گوید: «چون فخرالدوله وفات یافت قابوس قصد جرجان و مملکت سوروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین به دست حاجبان خود با سعی فرزندش سنوچهر در قلعه «جناشک» که از اعمال بسطام است شهید شد. و سبب قتل امیر قابوس آن بود که سردی به غایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت. عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و سنوچهر را بروی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند. و در اثنای حبس به قتل وی رضا داد. گویند در وقتی که سنوچهر، قابوس را گرفت و به عبدالله جماز سپرد که او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد، در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید؟ عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی، از این جهت تو را حبس کردند. امیر قابوس گفت که خلاف این است، من مردم را کمتر می‌کشتم از این جهت به این بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیاری کشتمی، اول ترا می‌کشتم. و امروز بدین خواری به دست تو گرفتار نمی‌شدم.» ابوالفوارس حاکم کرمان که یکی از فرزندان بهاءالدوله بود با مردم به ظلم و ستم رفتار می‌کرد و هر وقت سست بود جمعی بی‌گناه را بکشتن می‌داد و این روش ظالمانه را در حق اعیان مملکت و طبقات ممتاز نیز اعمال می‌نمود. در روضة الصفا آمده «ابوالفوارس چون شراب خوردی، اصحاب و ندماه مجلس را به ضرب تأدیب نمودی. نوبتی در سر مستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد، به طلاق سوگند داد که با کسی نگوید...»

### انتظارات مردم از سلاطین

مردم در قبال پرداخت مالیات، از سلاطین و سائوران و حکام او، انتظار امنیت، عدالت و دادگستری داشتند. و چون از تمام مقامات مسئول مایوس می‌شدند، با تحمل مشقات فراوان به پایتخت می‌آمدند و از شخص پادشاه استمداد می‌جستند. «عاسل نسا و ابیوردخانه پیرزنی به غصب بگرفت، پیرزن به غزنین آمد و از وی به سلطان شکایت کرد، محمود فرمود فرمانی به عاسل نسا نوشتند که از اسلاک وی دست بردارد. زن نامه بستد و شادان نزد عاسل بازگشت و فرمان بدو بنمود. وی بدان فرمان اعتنائی نکرد. پیرزن دیگر بار، راه غزنین پیش گرفت و قصه به سلطان بازگفت. محمود در آن زمان به کاری مشغول بود، در خشم شد و گفت بر ما بود که گوش به تظلم تودهیم و فرمان بر دفع ظلم ظالم بنگاریم. اگر وی نامه نخواند، برو خاک برس کن. پیرزن گفت تو را فرمان نبرند. من چرا خاک بوسمکنم؟ خاک بر سر آن پادشاه باید کرد که حکم وی را در زمانه نخوانند. چون محمود این سخن از زن بشنید از گفتار خود پشیمان شد و گفت آری خاک بر سر ما باید کرد نه ترا...»<sup>۱</sup> در تاریخ یزد ضمن گفتگو از اتابکان یزد، از سلطان قطب‌الدین و فعالیت‌های عمرانی او سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از راویان ثقات شنیدم که کاروانی از جانب خراسان به یزد آمد و در ریگ فیروزی فرود آمدند. شب، عیاری به آن کاروان در رفت و یک بسته ابریشم بدزدید، روز دیگر صاحبش نزد



سلطان آمد و قضیه خود بازگفت. سلطان فرمود چرا به خواب رفتی که دزد ابریشم برد؟ او در جواب گفت که من پنداشتم که تو پیداری.»<sup>۱</sup>

### رفتار نصر بن احمد سامانی

بیهقی در کتاب خود به سلاطین اندرز می‌دهد که تنها در معالجهٔ امراض جسمی خود کوشا نباشند، بلکه روح و فکر خود را نیز با داروی خرد و اندیشه درمان بخشند. و سپس می‌نویسد «...چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشند. و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند به جای پدر. آن شیر-بچه، سلک زادهٔ سخت‌نیکو برآید و بر همه آداب سلوک سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی به افراط بود و فرمانهای عظیم می‌داد از سرخشم، تا مردم از وی در می‌دند. و با این همه بخرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت. و هر دو یگانه بودند. در همه ادوات فضل، و حال خویشتن بتامی با ایشان راند و گفت: من می‌دانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است. ولیکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم. و چه سود دارد که گردن‌ها زده باشند و خانمانها بکنند و چوب بی‌اندازه به کار برده تدبیر این چیست؟ ایشان گفتند: مگر صواب آن است که خداوند، ندیمان خردمند ایستاداند نزد خویش، که در ایشان باخرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد... نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد... و گفت: من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود... که هر چه من در خشم فرمان دهم، تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعیان را سخن به جایگاه افتد... عقوبت به مقتضای شریعت باشد چنان که قضات حکم کنند و برانند. بلعمی گفت و بوطیب، که هیچ نماند و این کار به صلاح باز آمد.»<sup>۲</sup>

بیهقی در تاریخ خود ضمن شرح حال محمود، یکی از بوالهوسیهای او را توصیف می‌کند و می‌نویسد: که ایاز ترکی بود از غلامان او که محبوب و معشوق او بود. در ایام رنجوری همواره حال ایاز به اطلاع سلطان محمود می‌رسید. روزی ندیم ایاز نامه‌ای برای سلطان آورد که در آن نوشته بود که حال ایاز بهتر است، تب او قطع شده، حمام کرده و به دستور پزشک شوربا خورده و یک دست شطرنج بازی کرده و گاه استراحت نمود و «روی به سوی دیوار کرد و آهی سرد بر کشید.» محمود گفت: «آنکه نامه نوشته و آن که انشا کرده هر یک را پانصد چوب بزنید...» زیرا نوشته‌اند که آه ایاز از چه سبب بود...

### نتیجه استبداد سلطان مسعود

بیهقی ضمن شرح حوادث سال ۴۳۱ می‌نویسد هنگامی که امیر بدون توجه به مشکلات راه و قحطی و بی‌آبی، عزم مسافرت به سرو نمود، تمام بزرگان و سپهسالاران نگران و ناراحت شدند زیرا که می‌دانستند در خط سیر امیر در اثر قحط و غلا و خشک شدن قنوات و چشمه‌ها، چیزی برای سد جوع پیدا نمی‌شود و اداره لشکر و چهارپایان در چنین شرایطی، بسیار دشوار است. پس از آنکه اعیان از مذاکره با امیر مأیوس شدند، به وسیلهٔ دو تن از نزدیکان،

بار دیگر مشکلات کار را به او گوشزد کردند. ولی اندرز هیچیک از بزرگان در وی مؤثر نیفتاد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار بر آید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان درجه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس به سوی من در این باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. بالاخره امیر، علی رغم اندرز بزرگان، راه سرو پیش گرفت. و در این سفر، خودسرانه، رنجها و خسارات بسیار دید. تعداد کثیری از سربازان و ستور، در اثر گرسنگی و تشنگی جان سپردند و غالباً بین سران سپاه بر سر نان و آب و علف، جنگ و جدال در می‌گرفت. و خود او در معرض خطر افتاد یکی از سرداران با من گفت: «سارا شرم آید از خداوند که بگویم مردم ما گرسنه است و اسبان مست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزینم و هیچ تقصیر نکنیم.» بالاخره در طی نبردها، عده کثیری جان دادند و ۳۷ غلام راه خیانت سپردند و به ترکمانان پیوستند «یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که یار یار! و حمله کردند به نیرو.» پس از این جریان، نظام جنگی به هم خورد. بسیاری از سپاهیان امیر رو به هزیمت نهادند و با آن که مسعود خود دلیرانه می‌جنگید، به علت پراکنده شدن میمنه و میسره سپاه چاره‌ای جز فرار ندید و برای اولین بار طعم تلخ استبداد و خودسری را چشید.

بطوری که ابوالفضل بیهقی نوشته، پس از شکست بزرگ امیر مسعود از ترکمانان، بنا به پیشنهاد بیهقی، بوحنیفه اسکافی قصیده انتباهی زیر را برای امیر فرستاد که بیتی چند از آن نقل می‌شود:

شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان  
 وحشی چیزیست ملک و، دامن از آن، این  
 بندش عدل است، چون به عدل ببندیش  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن؟  
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
 سار بود دشمن و به کندن دندانش  
 از عدو آنگاه کن حذر که، شود دوست  
 شاه چو بر خود عباى عجب کند راست  
 غره نگردد به غز و پیل و عمارى  
 سرد هنریشه خود نباشد ساکن  
 شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد  
 سلکی کافرابه تیغ گیری و زوبین  
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
 کار چو پیش آیدش به میدان نا گه  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 شعر نکویم چو گویم آیدون گویم  
 پیدا باشد که خود نکویم در شعر

آسان آرد به چنگ مملکت، آسان!  
 کوشود هیچگونه بسته به آسان  
 انسی گیرد همه، دگر شودش سان  
 این همه دانند کودکان دبستان  
 بسته عدو را برد زباغ به زندان  
 زو بشو ایمن اگرت باید دندان  
 و زغ ترس آن زمان که، گشت مسلمان  
 خصم بدردش تا ببند گریبان  
 هر که بدیده است ذل اشتر و پالان  
 کز پی کاری شده است گردون گردان  
 بر تن او پس گران نماید خفتان  
 دانش نتوان به آب حوض و به ریحان  
 درگه ایوان چنانکه درگه میدان  
 خوارى بیند ز خوار کرده ایوان  
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
 کرده مضمن همه به حکمت لقمان  
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان



همسگی هست هم درین سر چون گوی  
 زن به جوانی شده است پشتم چونگان  
 ابونصرمشکان که از شخصیتهای ممتاز دربارسلطان محمود بود. پس از چندی در اثر  
 سعایت دشمنان مورد غضب مسعود قرار می‌گیرد و از ادامه خدمت در دستگاه سلاطین، اظهار  
 لغرت می‌نماید و خطاب به ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاه  
 کند.» همچنین مسعود رازی که روزی از سر خیرخواهی در طی قصیده‌ای به مسعود گفته بود:  
 مخالفان تو سوران بدند و مار شدند  
 برآر از سر سوران مارگشته دمار  
 مورد خشم و غضب مسعود قرار گرفت و سالها زندانی بود. به گفته بیهقی: «و این مسکین  
 سعادت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با سلوکان این نرسد.»<sup>۱</sup>

رفتار طغانشاه: پسرالبارسلان طغانشاه، آنقدر خودخواه و سبک مغز بود که در بازی  
 ارد با احمد بدیهی، وقتی می‌دید مهرها به نفع حریف می‌نشیند، ناراحت و در خشم می‌شد و  
 «دست به تیغ می‌کرد، و ندیمان چون برگ همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود.»  
 نمونه دیگر — گویند چون سلطان طغرل بیک، عبدالملک کنذری را خصی کرد، حجام،  
 او را گلت اجرت من بده که تو را خصی کردم، عبدالملک با آن که در آن حال بود، ظرافت  
 فرو نگذاشت و گفت: در سلکت خویش ذکر می‌دو و خصیه داشتم خصیه‌ها را قطع کردی،  
 ذکر مانده است، آن را بستان و جهت عیال خویش ببر که ایشان را بکار آید. حجام خواست  
 که او را برنجاند، ترکان مانع شدند. و سخن به سلطان رسید، بخندید و بر او رحمت آورد. و  
 فرمود تا او را مداوا کردند تا درست شد.<sup>۲</sup>

افضل کرمانی — که به قول دکتر باستانی پاریزی، بیهقی کرمان است، ضمن توصیف  
 وقایع تاریخی، هیچگاه از ذکر واقیعتها خودداری نکرده است: با این که خود در خدمت ملک  
 ارسلان بن طغرل بود. درباره او گوید: «به شرب شراب مشغول بود... از کارهای نامعلوم که بر  
 دست او رفت، آن بود، که زن پدر خود خاتون رکنی، مادر تورانشاه و بهرامشاه را، میل  
 کشیدی و آن عورت عزیزه را مثله کرد... دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل  
 او سسافتی دور بود.»<sup>۳</sup>

افضل از ندما و برآوردگان اتابک قطب الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او،  
 این نکته را بیان می‌کند: «از اخلاق ناپسندیده او آن می‌دانستم که در پرده ظلام بدره‌های زر  
 ریخته و تخته‌های نقره‌فام به در سرای اسراء و غلامان مؤیدی سی فرستاد و بامداد در وضع خوانی  
 و اطعام نانی مضایقت می‌فرمود. و درین باب به تصریح و تعریض می‌گفتم و اثر نمی‌کرد.»<sup>۴</sup>  
 یعنی حتی عیب اسرا را در حضور آنان بازگو می‌کرده است. درباره ملک دینار نیز  
 که باز از سدوحین او بوده است، از ذکر معایب خودداری نکرده و مثلاً گوید: «اگر  
 بدره زر در پیشانی مادر خود بدیدی، آن را بشکافتی و زر بیرون آوردی.»

سختیها و سوارتهای سردم و قحطیها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله

۱. بیهقی، پیشون، ص ۷۹۰ ۲. مجازب السلف، ص ۸۲

۳. تلمیذ از تاریخ کرمان، به اهتمام باستانی پاریزی، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲، ص ۱۴-۱۱۳، و بدایع الزمان

ص ۳۲. ۴. تاریخ سلاجقه کرمان، ص ۴۲